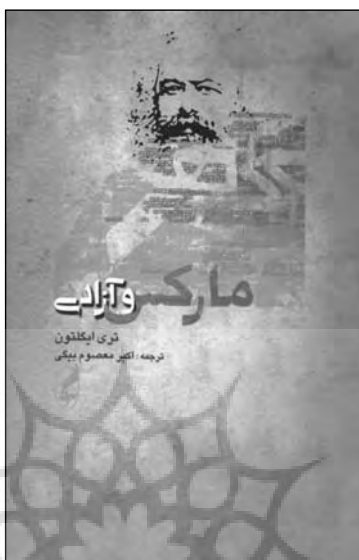


# اتوپای مارکس

آرش مسرت



- مارکس و آزادی  
- تری ایگلتن  
- اکبر معصوم بیگی  
- انتشارات آگه  
- ۱۳۸۳، ۲۲۰۰ نسخه، ۸۰۰ تومان

بهترین قاضی است. آرمان مارکس تحقق بخشیدن به شعار انقلاب کبیر فرانسه یعنی برقراری آزادی، برابری و برادری بود. تری ایگلتن درصدد است تا این هدف مارکس را در چهار فصل کتاب خود فلسفه، انسان‌شناسی، تاریخ و سیاست ردیابی کرده و به تبیین اندیشه مارکس بپردازد. مارکس برای تحقق بخشیدن به آرمانش، نظریه سوسیالیستی خود را طرح‌ریزی کرده و بنیان آن را بر تضاد اجتماعی گذاشت. زیرا بر این عقیده بود که بدون انقلاب، کمونیسم پدید نمی‌آید. انقلاب مارکس، حاصل تضادی است که نیروی حاصل از آن تاریخ را پیش می‌برد. به عقیده مارکس، در طول تاریخ زندگی بشر، همواره شاهد این تضاد بوده‌ایم، تضاد بین ارباب و برده، فئودال و دهقان، سرمایه‌دار و کارگر. هر یک از این شکل‌های سلطه، چون نوزادی از دل ساختار قدیم متولد شده و شکل جدیدی از ساختار اجتماعی را پدید می‌آورند. به بیانی دیگر «بر طبق ظرفیت‌شان برای توسعه نیروهای تولیدی ظهور و سقوط می‌کنند.» (ص ۵۵) در این فرآیند سقوط و ظهور، عامل اصلی سلطه یکی بر دیگری، در اختیار داشتن وسایل تولید، و عامل پایان دهنده به آن، خودآگاهی سلطه پذیران از این حقیقت است که می‌توان با اتحاد و یکی شدن، به سلطه پایان داد. از دید مارکس، این خودآگاهی تنها در بستر اجتماع است که به منصف ظهور می‌رسد. صرف داشتن ایده و تفکر فلسفی، کمک شایانی به رهایی نمی‌کند، بلکه باید از سطح نظریه فراتر رفت و به عمل رسید، تا در پرتو آن اکسیر آزادی را یافت. به عقیده ایگلتن، چنین نگاه پراگماتیسمی حاصل «نوعی شناخت موقعیت آدمی است که گروه یا فردی بدان نیاز دارد تا بتواند این

ماهیت شکل‌گیری اندیشه و خرد و دگرذیسی آن در قلمرو اجتماعی، جایی که تکامل اجتماعی همه چیز را تحت سیطره خود درآورده است، تأمل بر چیستی خود و جهان پیرامون است. تمامی اندیشمندان بزرگ درصدد بودند که در فرآیند این کاوش ثابت کنند که هیچ ذات دائم و پایداری وجود ندارد و هر چیزی، پایداری و ماندگاری خود را تا زمانی حفظ می‌کند که محیط اجتماعی، متناسب با ویژگی و کارکرد آنها بوده باشد. اما همین که بشر بر دانش و خرد خود می‌افزاید و محیط پیرامونی‌اش را تحت کنترل درمی‌آورد، راه برای حرکت و گذر از حالت سکون به پویا و در نتیجه تغییر، مهیا و هموار می‌شود، مارکس چنین اندیشمندی بود.

مارکس در اواخر عمر، وقتی از تفسیرهای نادرستی که از تفکراتش شکل گرفته بود آگاه شد گفت، اگر مارکسیست چنین آموزه‌ای است، پس من مارکسیست نیستم، اما مجال چندانی نیافت تا ماهیت این تفسیر و تأویل‌ها را مشخص نماید. یار همیشگی او، انگلس نیز چندان تلاش اثر بخشی در این راه نکرد. نتیجه این کج فهمیها چهل سال بعد و در اکتبر ۱۹۱۷، منجر به یک انقلاب خونین و دهشتناک در روسیه شد. به نام انقلاب مقدس و آزادی، یک قصابی تمام عیار شکل گرفت، و جان، ناموس و اموال مردم، به بهانه بورژوا بودن و یا طرفدار و خدمتگزار آنان به تاراج رفت. بلشویکها به رهبری لنین، حکومت «داس و چکش» را با شعار برابری و حذف بی‌عدالتی قبضه کردند، اما بعد از به قدرت رسیدن، خود به یک طبقه تبدیل شدند. از همین لحظه بود که پایه‌های حکومت خود را بر روی گسله‌هایی بنا کردند که هفتاد سال بعد و در حکومت میخائیل گورباچف به لرزه درآمد و به زیر کشیده شد. آری، تاریخ

## آرمان مارکس تحقق بخشیدن به شعار انقلاب کبیر فرانسه یعنی برقراری آزادی، برابری و برادری بود

### مارکس آزادی حقیقی را در اجتماع سوسیالیستی می بیند، از این رو به تحلیل ساختار نظام سرمایه داری نشست تا با گذر از آن به شهر اتوپیایی خود دست یابد

نام مرحله	شیوه تولید	ساختار اجتماعی	طبقه تولیدکننده
قبیله‌ای	شکار و ماهیگیری	قبیله‌ای	بدون طبقه
برده‌داری	بوستانکاری	ارباب / برده	برده
فئودالی	کشاورزی	اشراف / رعیت	دهقان
سرمایه‌داری	صنعتی	سرمایه‌دار / کارگر	کارگر
سوسیالیسم	صنعتی	اشتراکی	بدون طبقه

آنچه تاریخ را پیش می برد تضاد بین نیروهای تولید و روابط تولیدی است. از این برخوردار یک شیوه تولید حذف می شود و شیوه جدیدی جای آن را می گیرد.

عقیده مارکس، تا زمانی که فریادهای درون از زندان سینه آزاد نشوند و در یک اتحاد هدفمند در برابر بورژوا قد علم نکنند، هرگز آزادی را در دستان خود لمس نخواهند کرد. این خودآگاهیهای فردی (طبقه در خود) باید از محیط خصوصی بیرون آمده و در یک فضای باز و عمومی بروز و ظهور یابند تا با نیرویی حاصل از خودآگاهی جمعی (طبقه برای خود)، بر ضد سرمایه‌داری قیام نمایند. سرانجام این خروش، به قدرت رسیدن طبقه کارگر و از میان برداشتن کلیه طبقات اجتماعی است. همین که وسایل تولید به تملک درآیند و مالکیت جمعی عینیت یابد، طبقات سرانجام برچیده شده و انسانها در یک فضای دموکراتیک، مسئولیت سرنوشت خویش را در دست خواهند گرفت؛ در نتیجه تمامی نیروهای از دست رفته خود را باز خواهند یافت. پیامد این عمل، شکل‌گیری دموکراسی اصیل سوسیالیستی؛ «این کار به این ترتیب انجام می‌شود که به ما امکان می‌دهد به عنوان افراد خاص و ملموس و مشخص در فرایندهای سیاسی عمومی شرکت جوییم. برای نمونه، به جای آنکه چون شهروندان صرفاً انتزاعی در دموکراسیهای نمایندگی لیبرال باشیم، در فرایندهای سیاسی محل کار یا اجتماع محلی مشارکت جوییم.» (ص ۷۲) در چنین لحظه‌ای است که آرمان مارکس به تحقق می‌رسد، اتحادیه‌های آزاد کارگری شکل گرفته و در کنار بسط دموکراسی در قلمرو سیاسی، آن را به قلمرو اقتصادی نیز تسری می‌دهند. زیرا غایت و هدف دموکراسی سوسیالیستی مارکس این است که «شکاف میان شکل سیاسی و محتوای اجتماعی را از میان بردارد، به گونه‌ای که حضور ما در دولت سیاسی، به عنوان شهروندان مشارکت کننده، به معنای حضور ما به عنوان افراد واقعی باشد.» (ص ۳۵) در حقیقت مارکس با این کار می‌خواهد که نیروی اجتماعی را با نیروی سیاسی پیوند دهد و با ایجاد این وحدت رهایی کامل انسان را محقق کند.

موقعیت را دیگرگون کند؛ و بدین سان از جمله نوعی خود - شناسی است. اما شناختن خود به شیوه‌ای نو به معنای دیگرگون ساختن با همان عمل نیز هست؛ بدین گونه، اینجا ما با شکل ویژه‌ای از شناخت سر و کار داریم که در آن، عمل شناخت آنچه را بر می‌اندیشد دیگرگون می‌کند» (ص ۱۴).

مارکس آزادی حقیقی را در اجتماع سوسیالیستی می‌بیند، از این رو به تحلیل ساختار نظام سرمایه‌داری نشست تا با گذر از آن به شهر اتوپیایی خود دست یابد. به عقیده وی، در نظام سرمایه‌داری تقسیم کار و تخصصی شدن آن، با وادار کردن فرد به انجام یک کار معین و تکراری، شعاع آزادی را به اندازه‌ای محدود می‌کند که کارگر را مطیع و تحت انقیاد سیستم درمی‌آورد؛ از این رو زمینه سلطه را به شدت افزایش داده است. کار، به جای اینکه بستری برای بروز استعداد و تبلور هستی انسان باشد، به وسیله‌ای در دست اربابان سرمایه تبدیل شده تا به وسیله آن ذهن و جسم کارگر را تسخیر کنند. در چنین فضایی کارگر صرفاً برای بخشی از یک کل، که هیچ ارتباطی با آن ندارد کار می‌کند. در نتیجه به جای آنکه کار تحت نظارت فرد باشد، او را به سلطه می‌گیرد؛ زیرا موجودیت آن برتر از وجود تولیدکننده‌اش است. از این رو تری ایگلتون معتقد است «همان گونه که مارکس می‌خواهد مبادله کالایی را در قلمرو اقتصادی براندازد، به گونه‌ای که تولید به جای تولید برای سود به صورت تولید برای مصرف درآید، به همین سان نیز می‌خواهد از شخصیت انسان «کالازدایی» کند و امکانات فراوان بالندگی حسی فردی را از بند آن منطبق انتزاعی و فایده‌باورانه‌ای وارهاوند که معمولاً گرفتار آن است.» (ص ۳۶) تنها راه برون‌رفت از این استثمار، رسیدن به آگاهی جمعی است. شاید در ابتدا هر کارگر در نهاد خود به این مهم آگاه باشد که صاحبان سرمایه با «الینه» کردنش نه تنها هويت او را می‌دزدند، بلکه سهم او را از تولید، مشتی از خروار بیش نیست. به